

شحنه گان روزگار ما

به جای سازمانهای مثل اداره امر به معروف و نهی از منکر، مکتب، شفاخانه، آسایشگاهها، پارکها، تفریحگاهها، مهد کودک و محلهای آسایش معلولان باید ساخت.

پلیس مذهبی بار دیگر در افغانستان زنان را در ملأ عام شلاق خواهد زد، ریش و بروت مردها را کنترل، ورزشگاهها را بسته و با بیشمرمی در خصوصی ترین مسایل زنده گی مردم مداخله نموده، با تمامی مظاهر تمدن بشری دشمنی نموده، موسیقی و هنرها را **حرام و ممنوع** مینمایند!!!

در بهترین حالتها - در واقع دستگاہهای عامل و پاسدار نوع به خصوص و محلی مجموعه یی معامله گری اند که به مردم میگویند چه چیز خدا را راضی و چه چیزهایی «آن یگانه» را خشمگین میسازد. دینکاران هر مذهبی میدانند که برای هرکاری راه درست و نادرست و غلط وجود دارد؛ از همین رو **امر به معروف و نهی از منکر** لازم است تا به بنده گان خدا بگویند که اگر اول پای راستت را در مستراح بگذاری! خدا خشمگین میشود، اگر بدون وضو به نماز بایستی خطر بسیار هست که کر و لال شوی، اگر زیر درخت با همسرت بیامیزی فرزندت ممکن است به صورت سگ و یا شغال به دنیا بیاید، به مردم دیکته میکنند چه بخورند و چه چیزها را نخورند و کی بخورند. این ها قوانین ازدواج و طلاق، رابطه زن و مرد و مسایل جنسی را تعیین و به مردم حکم میکنند. **عقاید و اخلاقیات ارتجاعی را پاسداری میکنند، تعالیم ضد زن، ضد علم و ضد زنده گی میدهند و میخواهند جهل و قساوت بالای مردم حاکم باشد.**

آنانی که تا هنوز به این حقیقتِ تاریخی پی نبرده اند که جهان کنونی و ملتهای گوناگون در دنبال تحولات و دگرگونیهای دانش و فنون، شیوهٔ اداره و سبکِ زنده گی گذشته را کنار گذاشته و رفته رفته به یکدیگر نزدیک میشوند و جای اختلافها را آشتی و همکاری میگیرد و یا این واقعیت سیاسی و اجتماعی را نمیبینند که در جهانی که آدمیان از راه رسانه های جمعی، رفت و آمد، مواصلات، داد و ستدهای اقتصادی، روابط فرهنگی، ادبی و هنری و در دوران ابزار الکترونیکی و انترنیت و میکرو الکترونیکی که پیشرفتهای شایان توجه را عرضه نموده است، حاکمیت و فرمانروایی ملتها و از جمله بالای مردم افغانستان را با دستورهای مذهبی و استبدادی و شیوه های نادرست نمیتوان تأمین کرد. دیگر مردم نمیتوانند در کلبه های بدون آب و برق، تیلیفون، رادیو و تلویزیون در فقر به سر برند و از هنر و ادب ناآگاه باشند. مردم میخواهند زنده گی شایسته داشته باشند، میخواهند تا فرزندان شان به مکتب رفته بتوانند، پیشه و هنری را بیاموزند و هیچ گونه تشویشی از فقر، بیماری و استبداد نداشته باشند.

گروههای عقبگرا و ارتجاعی جوابگوی نیازها و خواستهای مردم و نزدیکی چشمگیر ملت ما با فرهنگ و تمدن، هنر و ادب در جهان نمیباشند.

افغانستان هم هرچه زودتر از این مصیبتِ دامنگیرش خواهد برآمد و خود را به پیشرفت و تحول، شتاب آمیز در جهان نزدیک خواهد نمود. این آرمانیست که باید هر یک در حد توان برای تحقق آن تلاش کنیم.

دنباله روی از اصلها و خرافه های خودساختهٔ مذهبی گروههای موجود که به یک مریضی روانی- اجتماعی اسلامزده گی که منشأ آن در درازای زمان به شکل مسخ کردن و گمراه ساختن آدمیان است، دچار شده اند و مردم را به بیراهه و گمراهی و کژراهه یی ناهموار اجتماعی و اخلاقی، به آدمگشی و از بین بردن آزادیها و حقوق طبیعی و هزاران پندار خطرناک و کردار و رفتار زیانبخش میکشاند. چنین بیماران به همه امور اجتماعی و سیاسی به مثابهٔ خواست خویش برخورد مینمایند و به پیروی از دستور بیگانه گان خود را در حالی که چاکر و مزدوری بیش نیستند، رهبر و فرمانروا

به شمار می آورند. خود را هم بازپرسگر، هم داور و هم سزادهنده مخالفانش به حساب آورده، به قوانین امروزی جهان که به تجربه و آزمون هزاران- و خردمندی نسبی تکیه دارد، کمترین توجهی نشان نمیدهند. انسانها را سنگسار، معیوب، ناقص الاعضا و سرانجام میکشند.

به دنبال جنایتهای فراوان «مجاهدین» در هر کوچه و گذر پایتخت کشور، به شمول انداختن انسانها در قفس حیوانات درنده باغ وحش و کوبیدن میخ در فرق سر انسانها و کشتار در کانتینرها و قتل جمعی اهالی افشار و تاراج شهر و ادارات اقتصادی و فرهنگی و در دوره دیگر، گروه دیگرشان پس از جنایتهای فراوان در قندهار و هرات و کابل و کشتار هزاران افغان در مزارشریف، پروان و بامیان و در هر جای دیگر، چنان به درنده خویی و وحشت ادامه داده و میدهند، که در تاریخ سابقه ندارد. برخلاف عرف ملی و قوانین و موازین انسانی جنایت و جهالت ناشی از سرشت شان ادامه دارد. این ها محکم به دستور حکام پاکستانی، ایرانی و عربی آن چنان مصایب و ناگواریها را بالای مردم افغانستان تحمیل نموده و مینمایند که تاریخ نظیر آن را به یاد ندارد. اینان از منطق دوری میکنند، ترس و تشویش همیشه گی، ناتوانی در همگون شدن با دیگران، جز سرشت شان شده است.

این بیماران روحی زیر نام اسلام، چنان مریضان اجتماعی اند که ریشه مرض شان در از خود بیگانه گی مذهبی نهفته است. این واپسگرایان خطرناک با سُبُکمغزی به پیروی از «امر به معروف و نهی از منکر»، مزاحم مردم، به خصوص زنان شده و با وادار کردن آنان به پوشیدن حجاب و زندانی کردن آنان در خانه ها و صدها مزاحمت دیگر که جهانیان را به حیرت در آورده است، کشور را به پرتگاه نابودی میکشانند.

در صد- دوصدسال دیگر نبیره ها و آینده گان ما پیرامون شیوه های زنده گی و بازتاب جهالت آمیز آنان در وطن چه خواهند گفت؟ شاید آنها خود را به افسانه بودن این رویدادها که سد راه زنده گی، آزادی و وارسته گیست، در دوره سیاهی از تاریخ ما دلخوش نمایند. آینده گان نمیتوانند باور کنند که گذشته گان شان در شور و شوق و

هیجان مذهبی مصیبت‌های فراوان را بر دوش کشیده اند تا شرمنده گردند. آنها همین که به روزهای به پا خاستن افغانها و تلاش شان علیه پسمانده های استعمار و سرنگونی جاهلیت و ریشه کن ساختن عقاید گمراه ساز در روزگار ما برسند، شادمان خواهند بود و دوران ما را مانند یک روند تاریخی اجتناب ناپذیر به شمار خواهند آورد.

مولوی در «**فیه ما فیه**» حکایتی دارد بسیار آموزنده و آن چنین است:

«بقالی زنی را دوست میداشت. با کنیزکِ خاتون پیغامها داد که من چنینم و چنان و عاشقم و میسوزم و آرام ندارم و بر من ستمها میرود و دی چنان بودم و دوش بر من چنان گذشت . . . قصه های دراز فرو خواند. کنیزک به خدمت خاتون آمد و گفت: "بقال سلام میرساند و میگوید که بیا ترا چنین کنم و چنان کنم." خاتون گفت: "با این سردی؟" گفت: "او دراز گفت، اما مقصود این بود. **اصل مقصود است - باقی دردِ سر**».

اگر مطلب بیش از اندازه فشرده شده باشد از سرِ تنگ حوصله گی نبوده است، آموزهٔ مولوی در حکایتِ فوق مدنظر بوده، **اصل مقصود است - باقی دردِ سر**.

www.ayenda.org